

تحلیل فقهی آرای شاذ شیخ صدوق (ره) در باب ارث^۱

احسان علی اکبری بابوکانی *

سهند صادقی بهمنی **

محمد امینی ***

چکیده

شیخ صدوق از فقهای قرن چهارم و در دوره ای که متصل به غیبت معصوم (ع) است، تقریباً در اکثر ابواب فقهی نظراتی خلاف مشهور فقهای امامیه دارد و این مهم با مشاهده کتاب من لا یحضره الفقیه ایشان، دانسته می‌شود. نگارندگان در این مقاله به بررسی فقهی آرای شاذ ایشان در باب ارث پرداخته و نشان می‌دهند که صدوق در پنج مورد از مبحث ارث که به ترتیب عبارتند از: ۱- عدم ارث بری ولد و ولد در صورت وجود ابوبین متوفی. ۲- مشارکت میان جد و فرزند فرزند در ارث بردن از ترکه متوفی. ۳- ارث بری مادر متوفیه با فرض وجود زوج به میزان یک ششم به عنوان فرض و باقی مال به واسطه رد. ۴- اگر تنها وارث زوج، زوجه وی باشد، زوجه در زمان حضور امام، یک چهارم از ترکه را به ارث می‌برد و در حال غیبت، تمام آنرا. ۵- ارث بری عتیق (آزاد شده) از معتق (آزاد کننده)، فتوایی خلاف نظر مشهور در فقه دارد. رهاورد این پژوهش آن است که نشان دهد، آرای شاذ فقیهان از جمله شیخ صدوق نیز دارای پشتوانه‌های معتبر و متقن روایی است. لذا به نظر می‌رسد که آرای ایشان در برابر قول مشهور، توانایی ایستادگی را داشته و در حقوق موضوعه ایران می‌تواند واجد اثر شوند و چه بسا عاملی برای تغییر مباحث ارث قانون مدنی که عمدتاً در بیان احکام از نظر مشهور پیروی جسته، باشد.

کلید واژه‌ها: صدوق، ارث، الفقیه، خلاف مشهور.

۱- تاریخ وصول: (۱۳۹۸/۱۱/۱۲) تاریخ پذیرش: (۱۳۹۹/۰۴/۳۱)

* استادیار، هیات علمی گروه اهل البیت (علیهم السلام)، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه اصفهان،

ایران e.aliakbari@ahl.ui.ac.ir

** دانش آموخته دکتری فقه و حقوق، مدرس دانشگاه (قاضی سابق دادگستری اصفهان)، ایران

ssadeghibahmani@gmail.com

*** دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اصفهان، ایران (نویسنده

مسئول) m.aminiphdlaw@ase.ui.ac.ir / aminimohammad341@gmail.com

مقدمه

در رابطه با آرای فقهی و گاه‌ها خلاف مشهور شیخ صدوق، از گذشته تا بحال، پژوهشی جامع و مستقلی از سوی فقیهان و یا محدثین صورت نگرفته است. با این حال یک نسخه خطی از فقیه نامور قرن نهم هجری، مفلح بن حسن صیمری با عنوان «التنبیه علی غرائب من لایحضره الفقیه» نگاشته شده است. نویسنده زبردست، این رساله مختصر را به این انگیزه نگاشته تا آرای صدوق را در **الفقیه** که از نظر خود غریب بوده و سائر فقیهان آنرا مهجور گذاشته‌اند و با این حال صدوق به صحت آن ملتزم شده، جمع‌آوری کند. نویسنده، برخی آرای غیر شاذ از نگاه مشهور متقدمان را شاذ به شمار آورده و در رساله گنجانیده است. در هر صورت رساله مزبور در بردارنده تمامی آرای شاذ صدوق نیست و ظاهراً نگارنده تنها به کتاب طهارت نظر داشته و برخی آرای شاذ آنرا احصاء نموده است، هر چند نگارنده در ذیل این آرا نیز متعرض مبانی آن و سنجش آن با مبانی رأی مشهور و داوری میان آن‌ها نشده است. کتاب دیگری که به ذکر برخی از آرای شاذ صدوق پرداخته، مهم‌ترین شرح عربی **الفقیه** یعنی **روضه المتقین**، نگاشته مولی محمد تقی مجلسی است. در این کتاب بسیار مفصل و گرانسنگ، نویسنده به طبع حال که در مقام شرح تفصیلی مفاد **الفقیه** بوده، در بسیاری از موارد به ذکر آرای خلاف مشهور نگارنده پرداخته است. ایشان در برخی موارد دست به داوری نیز زده است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۱، ۲۳۰). با این حال مبنای نویسنده رأی مشهور متقدمان نبوده است (همان، ۲۳۱). شروح پاورقی **الفقیه** چاپ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم که توسط استاد علی اکبر غفاری نگاشته شده و ظاهراً ایشان این حواشی را از شروحن هم‌چون حاشیه مولی مراد تفرشی، حاشیه سلطان العلماء حسینی آملی، حاشیه شیخ محمد بن حسن نوه شهید ثانی، شرح مولی محمد تقی مجلسی و برخی کتب دیگر اخذ نموده را نیز می‌توان در این راستا به شمار آورد. در میان کتب پر تعداد برجای مانده از صدوق تقریباً اکثر آن‌ها از حیث ذکر آرای فقهی مد نظر بوده است. در این نوشتار، نگارندگان کوشیده‌اند نظریات خلاف مشهور شیخ صدوق، که در باب ارث وجود دارد را در سه مبحث اصلی، سندی، دلالی و در مواردی، صدور بررسی و تبیین نمایند. لازم به ذکر است که مسائلی که مستند صدوق و مشهور نص قرآن کریم می‌باشد، دیگر نیاز به آوردن مباحث سندی و ... نبوده است. در مورد آراء شاذ صدوق در باب ارث چند سوال اساسی و مرتبط با هم، جای بررسی و پاسخ دارد. از جمله:

۱- آرای خلاف مشهور متقدمان و متفرد صدوق تا عصر علامه حلی در باب ارث کدام است؟

۲- مبانی این آرای خلاف مشهور و متفرد چیست؟

۳- مبانی آرای مشهور فقیهان متقدم چیست؟

نگارندگان با مراجعه به این آثار ابتدا به شناسایی آرای شاذ و متفرد صدوق در باب ارث تا عصر علامه حلی پرداخته‌اند و سپس این آرا را از حیث خلاف رأی مشهور متقدمان بودن با کتبی که پیرامون موضوع نگاشته شده است، از قبیل **الخلاف** شیخ طوسی، **الانتصار** شریف مرتضی، **تذکره الفقهاء، منتهی المطالب** و به خصوص **مختلف الشیعه** علامه حلی سنجیده و آرای شاذ را استقصا نموده‌اند. از این رو تصریح علامه یا امثال ایشان به فتوای خلاف مشهور یا متفرد صدوق در احتساب فتوای ایشان ضمن موضوع مقاله حاضر برای نگارندگان نقش اساسی داشته است. آنگاه مبانی رأی صدوق و مبانی رأی مشهور فقیهان متقدم را مورد بررسی قرار داده‌اند. روش تحقیق در این مقاله به صورت توصیفی، تحلیلی و انتقادی می‌باشد و روش گردآوری داده‌ها، کتابخانه‌ای و اسنادی است. امید است که این مختصر، روزنه راهگشایی باشد تا محققین و پژوهشگران، آرای شاذ و خلاف قول مشهور فقیهان را ابتدا به دقت شناسایی نمایند و سپس به بررسی چرایی این نظریات اقدام کنند؛ چه بسا این تحقیقات، اقدام موثری در نظم حقوق کنونی ما باشد.

۱- شاذ و نادر

۱-۱- شاذ و نادر در لغت

شذوذ در لغت به معنای انفراد و برکنار ماندن از جماعت آمده است. خلیل بن احمد پس از ذکر این معنا آنرا به این نحو تعمیم می‌دهد که هر شیئی منفردی، شاذ است (خلیل بن احمد، ۱۴۱۰، ۶، ۲۱۵). دیگر لغویان نیز بدون آنکه به این تعمیم اشاره نمایند، شذوذ را به معنای انفراد و انحراف از جماعت و جمهور دانسته‌اند (ابن منظور، ۱۴۱۴، ۳، ۴۹۴). از این رو شاذ در مقابل فاذ به کار می‌رود که ابتدا در جماعتی بوده و سپس از ایشان جدا گشته‌است. حال آنکه فاذ اصولاً با هیچ جماعتی مختلط نگردیده است (طریحی، ۱۴۱۶، ۳، ۱۸۲). در معنای دیگر ندرت با شذوذ هم معنا دانسته شده است (ابن منظور، ۱۴۱۴، ۵، ۱۹۹).

۱-۲- شاذ و نادر در اصطلاح

دو اصطلاح شاذ و نادر در میان متخصصین علم درایه به خبری گفته می‌شود که ثقه آن را بر

خلاف مشهور روایت کرده است. و آن جهت که مقابل مشهور قرار گرفته است، شاذ نامیده می‌شود (شهید ثانی، ۱۴۰۸ق، ۱۱۵؛ حارثی عاملی، ۱۴۰۱، ۱۰۹؛ میرداماد، ۱۴۲۲، ۲۴۲؛ مامقانی، ۱۴۲۸، ۱، ۲۵۵). در میان اهل درایه، استعمال شاذ نسبت به نادر، شایع‌تر است (غفاری، ۱۳۸۹، ۴۴؛ مدیرشانه چی، ۱۳۸۸، ۱۸۲). بر اساس تعریف گفته شده، شاذ حتی امکان صحیح تلقی شدن در اصطلاح متأخران را نیز داراست (شهید ثانی، ۱۴۰۸، ۷۷؛ ابن شهید ثانی، ۱۳۶۲، ۱، ۶).

۲- شاذ و نادر در اصطلاح فقیهان

در اصطلاح فقیهان امامیه نیز شاذ و نادر به صورت مترادف به کار برده شده‌اند. به عنوان نمونه شیخ مفید در نقد نظریه سی روزه بودن همیشگی ماه رمضان، مستند این نظریه را احادیثی شاذ بر می‌شمرد که ناقدان آثار در سند آنها خدشه کرده‌اند. آنگاه این احادیث را به عنوان نوادری که کسی به آنها عمل نمی‌کند، معرفی می‌کند (مفید، ۱۴۱۳، ۱۹). جز ایشان در کتب فقهی امامیه نیز معمولاً این دو اصطلاح به نحو مترادف استعمال می‌شوند (طوسی، ۱۳۹۰، ۱، ۴۵؛ ابن ادریس، ۱۴۱۰، ۲، ۵۷۸؛ حلی، ۱۴۱۳، ۳، ۵۱۳) بنابراین در اصطلاح فقیهان امامیه به خصوص متقدمان ایشان، شاذ یا نادر بر خلاف متفرد حتماً مخالف دارد (صدر، بی تا، ۲۲۰). در مقبوله‌ی عمر بن حنظله و مرفوعه‌ی زراره نیز چنانکه گذشت این دو به یک معنا (غفاری، ۱۳۸۹، ۴۴-۴۵) و مشابه اصطلاح فقیهان به معنای مخالف شهرت عملی استعمال شده‌اند. بنابراین نوعی یکسانی در تعریف خلاف مشهور عملی، شاذ و نادر در اصطلاح فقیهان دیده می‌شود. با این حال می‌توان شاذ را به دو قسم روایی و فتوایی تقسیم نمود (مامقانی، ۱۴۲۸، ۱، ۲۵۷). شیخ در تهذیب از هر دو مورد یاد کرده است. ایشان پس از نقل خبر ابن ابوعمیر از جمیل از امام صادق (ع) مبنی بر عدم جواز شهادت بر شهادت نصرانی مسلمان شده، می‌نویسد: «فهذا خبر شاذ مضاف لما قدمناه من الاخبار الكثيرة.» (طوسی، ۱۳۹۰، ۶، ۲۵۴) همچنین در الاستبصار در مقام تبیین شاذ فتوایی، ذیل حدیثی پیرامون حکم مذی در ماه رمضان اینگونه می‌نویسد: «فهذا خبر شاذ مخالف لفتیا اصحابنا.» (طوسی، ۱۳۹۰، ۲، ۸۳) در تهذیب نیز ذیل همین حدیث می‌نویسد: «فهذا حدیث شاذ نادر و مخالف لفتیا مشایخنا کلهم.» (طوسی، ۱۴۰۷، ۴، ۲۷۳).

فقیهان اهل سنت نیز تعریفی مشابه از اصطلاح شاذ ارائه کرده‌اند. شهرزوری به نقل از شافعی

^۱ - شیخ طوسی در هفت موردی که اصطلاح نادر را در تهذیب و الاستبصار به کار برده است، توأم با اصطلاح شاذ است.

شاذ را حدیثی بر می‌شمرد که ثقه آنرا نقل کرده و با آنچه مردم روایت کرده‌اند مخالف است. بنابراین شاذ حدیثی نیست که کسی حدیثی را روایت کند که دیگران روایت نکنند (ابن صلاح، ۱۴۱۶، ۶۱). برخی از محدثان اهل سنت نیز به این تعریف متمایل شده‌اند. و برخی دیگر شاذ را روایتی دانسته‌اند که جز یک سند نداشته باشد، خواه ثقه آنرا نقل کرده باشد و خواه غیر ثقه. حاکم نیشابوری نیز همین تعریف را ارائه کرده است. با این تفاوت که حاکم بر این باور است که حدیث شاذ، حدیثی است که ثقه آنرا منفرداً نقل کرده است و متابع ندارد (ابن کثیر، ۱۴۰۹، ۴۸-۴۹).

با توجه به معنای گفته شده نگارندگان در این اثر معنای خلاف مشهور عملی، شاذ و نادر را یکسان گرفته و بر این اساس به بررسی فتاوی خلاف مشهور و شاذ صدوق پرداخته است. با این حال تلاش شده تا آرای متفرد ایشان نیز بازشناسایی شوند. هر چند معنای رأی متفرد تابع معنای لغوی آن و به معنای نظریه‌ای است که مختص یک فقیه است. نظر به مبنای حدیثی اکثر نظریات صدوق، آرای متفرد وی در اغلب موارد با تعریف شاذ انطباق تام دارد.

۳- واکاوی آرای خلاف مشهور صدوق در ارث

پس از آنچه در مقدمه ذکر شد، اکنون به تحلیل آرای شاذ صدوق در باب ارث میپردازیم و هر کدام را از مناظر فقهی (توضیح هر فتوا)، سندی، دلالتی و صدوری (به فراخور بحث) در قالب یک پژوهش فقهی-علمی بررسی مینماییم.

۳-۱- حجب ولد و ولد از ارث با فرض ابوین

شهرت (شهید ثانی، ۱۴۱۳، ۱۳، ۱۲۲؛ سبحانی تبریزی، ۱۴۱۵، ۱۷۹) بلکه اجماع (شهید اول، بی تا، ۲، ۲۹۲؛ فاضل مقداد، ۱۴۰۴، ۴، ۱۶۵؛ نجفی، ۱۴۰۴، ۳۹، ۱۱۸؛ سبحانی تبریزی، ۱۴۱۵، ۱۷۸) فقیهان امامیه بر این رأی استوار است که ولد و ولد همانند ولد حتی با فرض وجود ابوین ارث می‌برد (نجفی، ۱۴۰۴، ۳۹، ۱۱۸).

صدوق اما در **الفقیه** در باب «میراث الابوین مع ولد الولد» می‌گوید: «چهار نفر هستند که به همراه ایشان جز زوج و زوجه ارث نمی‌برند و آنها پدر و مادر و پسر و دختر هستند. این اصل ما در باب ارث است. بنابراین اگر مردی فوت کرد و پدر و مادر و پسر پسر و پسر دختر از خویش باقی گذارد، مال از آن پدر و مادر است. به این صورت که برای مادر یک سوم و برای پدر دو سوم است. زیرا فرزند فرزند زمانی جایگزین فرزند می‌شود که فرزندی در کار نباشد و وارثی نیز جز او در کار

نباشد با آنکه وارث وجود دارد که همان پدر و مادر هستند.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۲۶۹). وی در ادامه متعرض قول فضل بن شاذان می‌شود که در این مسئله بر خلاف صدوق رأی داده است. و فرزند فرزند را جایگزین فرزند می‌داند. لذا می‌گوید: «این از مواردی است که پای فضل از طریق مستقیم منحرف شده و این راه کسانی است که قیاس می‌کنند» (همان، ۲۷۰). در الفقیه راجع به قیاس صورت گرفته از سوی فضل بن شاذان، چنین آمده است: فضل، اولاد اولاد را به ارث بری اولاد اخوه و اولاد اعمام و احوال در قائم مقامی و هنگامی که اخوه و یا اعمام و احوال وجود ندارند، قیاس کرده است و اینچنین عملی (یعنی انجام قیاس) از فضل، به دور است. (همان).^۱ در *المقنع* و *الهدایة* نیز صدوق، بر همین فتوا تاکید می‌کند (ابن بابویه، ۱۴۱۵، ۴۹۴؛ ابن بابویه، ۱۴۱۸، ۳۳۰-۳۳۱). مشهور فقیهان اما به صحیح‌ه‌ی عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق (ع) تمسک می‌کنند که می‌گویند: «اگر متوفی دختران دیگری نداشته باشد، دختران دختر ارث می‌برند.» (کلینی، ۱۴۲۹، ۱۳، ۵۴۸؛ طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۷؛ طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۶). نیز به روایت اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) که می‌گویند: «پسر پسر قائم مقام پدرش می‌شود.» (کلینی، ۱۴۲۹، ۱۳، ۵۴۷؛ طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۷؛ همو، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۷). و معتقدند فرزند فرزند با فرض ابوبن نیز ارث می‌برد. به این صورت که ابوبن مجموعاً دو ششم و فرزندان نیز بر اساس ارثی که والدینشان می‌برده‌اند، ارث می‌برند. در مقابل اما صدوق به روایت سعد بن ابوخلف و عبدالرحمن بن حجاج تمسک می‌کند (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۶۶). در روایت عبدالرحمن که اتفاقاً فضل بن شاذان نیز در سند آن موجود است، از ابوعبدالله (ع) نقل می‌کند که می‌گویند: «دختران دختر جایگزین دختر می‌شوند اگر متوفی دختران دیگری نداشته باشد و وارثی نیز جز ایشان وجود نداشته باشد. (و لا وارث غیرهن) و دختران پسر جایگزین پسر می‌شوند، اگر متوفی فرزندی نداشته باشد و نیز وارثی جز ایشان وجود نداشته باشد.» (کلینی، ۱۴۲۹، ۱۳، ۵۴۸؛ طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۶؛ طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۶). مضمون روایت صدوق (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۲۴۸) از حسن بن محبوب از سعد بن ابوخلف اشعری از ابوالحسن (ع) که شیخ (طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۶؛ طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۶) نیز آنرا نقل کرده، همانند روایت پیشین است. بر اساس فهم صدوق از این دو روایت فرزند فرزند زمانی جایگزین فرزند می‌شود که دو شرط موجود باشد، اولاً متوفی فرزند بلاواسطه‌ای

^۱ - صدوق او را فردی ثقه و متکلمی جلیل القدر در میان علماء امامیه میدانند و از یکصدوهشتاد آثار او در مذهب امامیه یاد میکنند.

نداشته باشد (جوادی و نصیران، ۱۴۰۰، ۷۰). **ثانیاً** وارثی جز ایشان در کار نباشد. شیخ طوسی اما این فهم را مورد انتقاد قرار داده است. ایشان بر این باور است که منظور از قول امام(ع) «لَا وَاْرَثَ غَيْرُهُنَّ» این است که متوفی، پسری که پسر پسر به واسطه او به متوفی نسبت می‌یابد، و نیز دختری که دختر دختر به واسطه او به متوفی نسبت می‌یابد نداشته باشد. و کلا وارث دیگری از اولاد بلاواسطه نداشته باشد (طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۷؛ طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۷). لذا قول صدوق غلط و غریب شمرده شده است (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۶۶). به خصوص که روایت خزیمه بن یقظین از عبدالرحمن بن حجاج از ابو عبدالله(ع) تأکیدی است بر فهم مشهور از دو روایت سابق الذکر. در این روایت امام(ع) می‌گویند: «پسر پسر اگر متوفی فرزند صلبی نداشته باشد، جایگزین او می‌شود. و دختر دختر نیز اگر متوفی فرزند صلبی نداشته باشد، جایگزین دختر می‌شود.» (طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۳۱۷-۳۱۸؛ طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۳۱۷).

بنابراین اختلاف مشهور و صدوق را می‌توان در تفاوت شروط ارث بری فرزند فرزند از متوفی صورت بندی نمود. مشهور یک شرط و صدوق دو شرط را برای ارث بری قائل شده‌اند. مشهور فقیهان بر این باورند که اگر جز فقدان فرزند بلاواسطه شرط دیگری یعنی فقدان ابوبین نیز قائل شویم، با توجه به روایت خزیمه از عبدالرحمن بن حجاج جزء اعم از شرط را جایگزین آن کرده‌ایم که جائز نیست (مطهر حلی، ۱۳۸۷، ۴، ۲۱۳). بنابراین اختلاف اصلی را باید در فهم روایت جستجو نمود که بحث از آنرا پس از بحث سندی پی می‌گیریم.

۱-۱-۳- بحث سندی

سند روایت صدوق در مسئله مورد بحث بر اساس آنچه صدوق در مشیخه‌ی **الفقیه** آورده، از این قرار است: «هر آنچه از حسن بن محبوب روایت کرده‌ام از محمد بن موسی بن متوکل (س) از عبدالله بن جعفر حمیری و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب است.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۴۵۳). روات این سند تا حسن بن محبوب همگی از ثقات هستند. خود حسن بن محبوب نیز از اصحاب اجماع به شمار می‌رود. در ادامه سند نیز حسن بن محبوب از سعد بن ابوخلف از ابوالحسن موسی بن جعفر(ع) روایت کرده است. سعد نیز از ثقات و اجلای اصحاب ائمه(ع) است. از این رو سند در اصطلاح متأخران متصل و صحیح است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۱، ۲۴۷؛ مجلسی، ۱۴۰۴، ۲۳، ۱۳۴). در نگاه متقدمان نیز نظر به اینکه حدیث از اصل حسن بن محبوب مأخوذ است، صحیح به

شمار می‌رود. سند روایت دیگری که علامه حلی، آنرا مستمسک صدوق معرفی نموده، از این قرار است: محمد بن اسماعیل از فضل بن شاذان از صفوان از عبدالرحمن بن حجاج از ابو عبدالله (ع). این سند نیز صحیح است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۵، ۳۰۵؛ مجلسی، ۱۴۰۴، ۲۳، ۱۳۵). از این رو دو روایت هم در اصطلاح متأخران و هم در اصطلاح متقدمان از صحاح به شمار می‌روند. از این رو آنچه اهمیت می‌یابد چنانکه پیش از این نیز گفته شد، بحث دلالی است.

۲-۱-۳- بحث دلالی

شیوه استدلال صدوق به مفهوم دو روایت عبدالرحمن بن حجاج و سعد بن ابوخلف را پیش از این مشاهده کردیم. شیخ نیز در پاسخ به این استدلال منظور از وارث را که به صورت نکره در روایت مطرح شده، فرزند صلبی دانست. شهید اول معتقد است که وارث نکره موصوفه است لذا بر اقل ممکن یعنی همان تفسیر شیخ، صدق می‌کند. بنابراین استفاده عمومیت از آن بی‌وجه است. آنگاه خود به این استدلال ادبی پاسخ می‌گوید که وقوع نکره یعنی همان لفظ وارث در سیاق نفی افاده عمومیت می‌کند. بنابراین هم شامل فرزند بلاواسطه می‌شود و هم شامل ابوبین. شهید البته هر چند به لحاظ استدلال ادبی، استدلال صدوق را تام می‌بیند، اما بر رد آن به اجماع متوسل می‌شود. اجماعی که نسبت به صدوق هم سبقت دارد هم تأخیر. عبارت دیگری از اجماع متقدمان و متأخران امامیه (شهید اول، بی تا، ۲، ۲۹۲). هر چند باید دانست این اجماع - در فرض تحقق - با وجود روایاتی که مبین حکم مسئله هستند، نهایتاً مدرکی به شمار می‌رود و اجماع مدرکی حجت نخواهد بود. نکته اساسی که در روایت مزبور از دید شهید اول پنهان مانده، عطف موجود در آن است. در روایت می‌خوانیم اگر متوفی دختر یا پسر بلاواسطه یا وارثی جز ایشان نداشته باشد، و معلوم است که ظاهر عطف مقتضی مغایرت است. بنابراین کلمه وارث معنایی غیر از معطوف علیه خواهد داشت. لذا نمی‌توان همگام با تفسیر شیخ، وارث را نیز دختر یا پسر بلاواسطه دانست. در نتیجه باید فرد یا افراد دیگری مورد نظر باشد که همان ابوبین است (فیض کاشانی، ۱۴۰۶، ۲۵، ۷۹۰-۷۹۱) بنابراین تقیید خبر ابن خزیمه که پیش از این ذکر آن رفت و در آن تنها شرط ارث بری فرزند فرزند، فقدان فرزند بود، با اخبار سابق الذکر مورد استناد صدوق که علاوه بر شرط مذکور، شرط فقدان ابوبین نیز مطرح شده بود، اقرب است (همان، ۷۹۲).

استدلال دیگری که با توجه به متن روایات به سود فهم فضل بن شاذان و مشهور فقیهان

مطرح شده، این است که فرزند فرزند حقیقتاً همان فرزند است، لذا با فرض وجود فرزند فرزند حقیقتاً فرزند موجود است. ضمن آنکه با توجه به صحت نفی فرزند فرزند به عنوان فرزند، این استدلال نیز مخدوش است (فاضل مقداد، ۱۴۰۳، ۴۵۲). به خصوص که استدلال صدوق با قاعده موجود در باب ارث «الاقرب یمنع الابد» که مأخوذ از آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (انفال، ۷۵) نیز سازگار است. چه آنکه ابویں هم رتبه اولاد صلبی هستند و می‌دانیم که با وجود اولاد صلبی، اولاد اولاد محجوب هستند. و نیز اگر بپذیریم بر نواده نیز اطلاق فرزند می‌شود، این پرسش مطرح خواهد شد که اگر نواده نیز اولاد است، چرا در فرضی که فرزند بی واسطه زنده است، ارث نمی‌برد و از لحاظ شرعی و قانونی، مشمول قائم مقامی نمی‌شود؟ (کاتوزیان، ۱۳۸۴، ۷۲). سوالی که برای برون‌رفت از مشکلات بعدی، باید این‌گونه جواب داد که فرزند فرزند، حقیقتاً و به طور اخص شامل ولد بلافصل نمی‌شود.

بنابراین با فرض وجود رتبه مساوی با اولاد یعنی ابویں نیز اولاد اولاد محجوب خواهند بود (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ۱۱، ۳۶۱). مقدس اردبیلی به واسطه همین استدلال و ظاهر برخی اخبار که موید قاعده مذکور است و نیز خدشه در اجماع مورد ادعای مشهور قول صدوق را خالی از قوت نمی‌بیند (همان، ۳۶۷). البته مشهور فقیهان به تمسک به قاعده مذکور خدشه وارد نموده‌اند. چرا که از نظر ایشان این قاعده در جایی کاربرد دارد که وحدت صنف برقرار باشد. اما جایی که وحدت صنف برقرار نیست، نمی‌توان به قاعده مزبور تمسک جست. بنابراین در مسئله مورد بحث که فرزند فرزند هم صنف ابویں نیست، قاعده مذکور کارایی ندارد (سبحانی تبریزی، ۱۴۱۵، ۱۷۸). مشهور همچنین برای اثبات مقصود خویش مبنی بر به منزله فرزند بودن فرزند فرزند، به روایت زراره (کلینی، ۱۴۲۹، ۱۳، ۵۶۸؛ طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۲۸۹) از ابوعبدالله (ع) و ابوجعفر (ع) نیز تمسک کرده‌اند تا نشان دهند که فرزند فرزند حقیقتاً فرزند است. و همان احکام را لااقل در باب ارث دارد. در این روایت که زراره در ابتدای آن بر اساس نقل روات می‌گوید در این روایت نزد اصحاب ما اختلافی نیست، صادقین (ع) ابتدا از زنی که زوج وی، مادر و دخترش ورثه‌اش هستند، مورد پرسش واقع می‌شوند، ایشان می‌فرمایند: «زوج یک چهارم، مادر یک ششم و دختر بقیه را می‌برد. حدیث ادامه می‌یابد تا اینکه می‌گویند: اگر فرزند نبود و فرزند فرزند چه ذکور و چه اناث به منزله ولد هستند و فرزندان پسر به منزله پسر هستند که میراث پسران را می‌برند و فرزندان دختران به منزله دختران هستند و میراث ایشان را می‌برند. و

ابوین و زوجین را از سهامشان باز می‌دارند، هر چند طبقه ایشان دو یا سه و یا حتی بیشتر به پایین رود. و آنچه فرزند صلبی ارث برد را ایشان ارث می‌برند و آنچه را که فرزند صلبی حاجب شود را حاجبند.» مشکل این روایت اما سند آن است که از نظر مشهور فقیهان، ضعیف است (مجلسی، ۱۴۰۴، ۲۳، ۱۴۶. البته علامه مجلسی در *ملاذ/الاحیاء* حدیث را ضعیف کالموثق می‌داند. بنگرید: مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۵، ۲۶۰). لذا قابل معارضه به صحاح سابق‌الذکر نیست.

در حال می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که با توجه به ثقه بودن رؤات حدیث مورد استنادی صدوق و همراه شدن فقیهانی مانند فیض کاشانی و مقدس اردبیلی با این نظر، قول صدوق به نوبه خود، خالی از قوت نیست و پذیرش آن از لحاظ استدلالی و روایی، دارای پشتوانه مستحکمی است و چه بسا باعث اطمینان خاطر مقنن در تغییر مفاد مطلب مورد بحث شود.

۳-۱-۳- بحث صدوری

برخی فقیهان (حرعاملی، ۱۴۰۹، ۲۶، ۱۱) قول صدوق را حمل بر تقیه نموده‌اند. چه آنکه از نظر ایشان بسیاری از عامه با قول صدوق موافقت نموده‌اند. در حالیکه دقت در آرای اهل سنت نشان می‌دهد که ایشان فرزند پسر را به منزله پسر دانسته و در نتیجه او را چه مذکر باشد و چه مونث شریک ابوین در ارث می‌دانند. اما درباره فرزند دختر بر این باور هستند که او چه مذکر باشد و چه مونث همراه ابوین ارث نخواهد برد (ابن قدامه، بی تا، ۷، ۱۷). نکته جالب اما اینکه در تفصیل قائل شدن میان فرزندان دختر و فرزندان پسر به شعر جاهلی «بنونا بنو ابنا و بناتنا بنوهن ابنا الرجال الابعاد»^۱ نیز استناد شده است (سبحانی تبریزی، ۱۴۱۵، ۱۷۸).

۳-۲- عدم محجوبیت جد متوفی در ارث با فرض وجود فرزند فرزند

مشهور فقیهان امامیه، فرزند فرزند میت هر چند به پایین رود را به منزله فرزند میت به شمار می‌آورند. بنابراین با فرض وجود فرزند فرزند چیزی به جد نمی‌رسد (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۶۸) بر این رأی ادعای اجماع نیز شده است (عاملی غروی، ۱۴۱۹، ۲۲، ۱۷۵).

^۱ - پسران فرزندان، همان فرزندان ما اند و پسران دختران، فرزندان مردان دور و غریبه اند.

صدوق اما در **الفقیه** پس از نقل فتوای فضل بن شاذان^۱ مبنی بر اینکه جد به منزله برادر است و اگر وی ارث برد، جد نیز ارث خواهد برد و هر جا که برادر ساقط شود، جد نیز ساقط خواهد شد، می‌گوید: «فضل مرتکب غلط شده است. چرا که جد با فرزند فرزند ارث می‌برد. حال آنکه برادر با فرزند فرزند ارث نمی‌برد. نیز جد پدری با پدر ارث می‌برد. و جد مادری با مادر ارث می‌برد. حال آنکه برادر به همراه پدر و مادر ارث نمی‌برد. نیز فرزند برادر به همراه جد ارث می‌برد ولی با برادر ارث نمی‌برد. بنابراین چگونه جد به منزله برادر است؟! و چگونه همانند وی ارث می‌برد و همانند وی ساقط می‌شود؟! بلکه جد به همراه برادران مانند یکی از ایشان است. اما اینگونه نیست که به منزله ایشان باشد.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۲۸۷). ظاهراً دلیل فضل روایت فراس از شعبی از ابن عباس است که می‌گوید: «علی (ع) درباره شش برادر و جد اینگونه به من نگاشت: وی را مانند یکی از برادران قرار ده، و نامه مرا محو کن.»^۲ روایتی که از نگاه صدوق دلیلی بر قول فضل نیست. صدوق در فراز دیگری از کتاب الفرائض و الموارث **الفقیه** بر اساس نظر پیش گفته می‌گوید: «اگر متوفی، همسر، جد، پسر و خواهران و برادرانی از خویش باقی گذارد، به زوج یک چهارم، به جد یک ششم و مابقی ترکه به پسر پسر می‌رسد و خواهران و برادران ساقط می‌شوند.» (همان، ۲۸۹). صدوق اما برای اثبات رأی خویش مبنی بر مشارکت میان جد و فرزند فرزند به روایت سعد بن ابوخلف از ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) تمسک می‌کند که می‌گوید: «از ایشان درباره دختران دختر متوفی و جد پرسش نمودم که ایشان فرمودند: برای جد متوفی یک ششم و باقی از آن دختران دختر متوفی است.» (همان، ۲۸۱). شیخ اما پس از نقل این حدیث که راوی آن علی بن حسن بن فضال است، می‌گوید که علی بن حسن بن فضال^۳ گفت، که اصحاب بر ترک عمل به این حدیث اجماع نموده‌اند (طوسی، ۱۳۹۰، ۴، ۱۶۴). لذا این رأی از انفرادات صدوق شمرده شده، که کسی جز ایشان به آن عمل نکرده است (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ۱۱، ۴۰۲).

^۱ - فضل بن شاذان بن خلیل نیشابوری که پدرش از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود. وی از ابوجعفر ثانی (ع) و حضرت رضاع) روایت کرده است. او از بزرگان فقیهان و متکلمان شیعه، دارای جلال قدر و وثاقت است. از فضل بن شاذان، یکصد و هشتاد کتاب نقل شده است. بنگرید: خوبی، **معجم رجال الحدیث (۱۴۱۳)**، ۱۴، ۳۰۹.

^۲ - ظاهراً امام نمی‌خواسته است، به واسطه این نامه اختلاف وی با خلفای پیش وی مورد توجه قرار گیرد. بنگرید: ابن بابویه، همان، ۴، ۲۸۷-۲۸۸.

^۳ - ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن فضال از اصحاب امامیه در کوفه، فقیه و محدث که بعداً فطحی شد. با این حال ثقة است. بنگرید: خوبی، **۱۴۱۳**، ۱۲، ۳۵۸-۳۵۹.

۱-۲-۳- بحث سندی

طریق صدوق به حسن بن محبوب از این قرار است: «هر آنچه از حسن بن محبوب نقل نموده‌ام از محمد بن موسی بن متوکل (س) از عبدالله بن جعفر حمیری و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب است.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۴۵۳). پس از حسن نیز سعد بن ابوخلف یعنی روای بلاواسطه قرار دارد که روایت مزبور را از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) نقل کرده است. این طریق صحیح است. هر چند در سند شیخ در **تهذیب** پیش از حسن بن محبوب، علی بن حسن از عمرو بن عثمان قرار دارند که هر دو مشترک میان مجاهیل و ثقات هستند. از این رو سند شیخ ضعیف شمرده شده است. ایشان اما در **الاستبصار** روایت مزبور را از علی بن حسن بن فضال از عمرو بن یحیی از حسن بن محبوب از سعد بن ابوخلف نقل می‌کنند که به مشکل پیش گفته مبتلا است.

۲-۲-۳- بحث دلالی

ظاهراً به دلالت روایت مزبور که حاکی از ارث بری جد به همراه فرزند فرزند است اشکالی وارد نیست. جز آنکه مشهور از این روایت اعراض کرده‌اند. و آنرا شاذ شمرده‌اند (سبحانی ۱۴۱۵، ۹۹). چرا که مشهور، فرزند فرزند را حقیقتاً فرزند به شمار می‌آورد و در نتیجه چنانکه فرزند حاجب جد است، فرزند فرزند نیز حاجب خواهد بود. ولی چنانچه در مسئله قبلی مشخص شد، فرزند فرزند، حقیقتاً شامل فرزند بلاواسطه نمی‌شود. همچنین مشهور (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ۱۱، ۴۰۲) چنین استدلال می‌کنند که از حیث اقربیت، ولد نسبت به جد، به متوفی نزدیک‌تر است، لذا جد از این حیث (یعنی از لحاظ طبقات ارث) به منزله برادر است و اخوه همراه جد با یکدیگر ارث می‌برند ولی فرزند فرزند، مقدم بر آنان است و همراه او، اخوه و آنچه به مثابه او است (یعنی، جد) ارث نخواهند برد. ضمن آنکه مشهور به اجماع فقیهان متمسک می‌شود، که البته با وجود مخالفت امثال صدوق در تحقق آن تردید جدی وجود دارد. ضمن آنکه بر فرض وجود چنین اجماعی، مدرکی به شمار می‌رود و بالتبع دلیل مستقلاً به شمار نمی‌رود. با این حال به نظر می‌رسد این قول صدوق با قول دیگر ایشان در باب میراث الابوین مع الولد است که می‌فرماید: «چهار نفر هستند که جز زوج و زوجه، کسی به همراه ایشان ارث نمی‌برد. و آن چهار نفر، پدر، مادر، پسر و دختر هستند.» (همان، ۲۶۹) با آنکه در مسئله فعلی می‌گوید که جد به همراه فرزندش ارث می‌برد مگر آنکه جد را نیز به منزله پدر به شمار آوریم. امری که البته

صدوق به آن تصریح نموده است.

۳-۳- ارث بری مادر متوفیه با فرض وجود زوج به میزان یک ششم به عنوان فرض و باقی مال به واسطه رد

مشهور فقیهان امامیه بر این رأیند که اگر زنی فوت کند و همسر، مادر و برادران و خواهرانی ابوینی یا ابی یا امی از خویش بر جای گذارد، فرض زوج نصف، و فرض مادر یک سوم است و مابقی مال به عنوان رد به مادر می‌رسد (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۶۶).

در مقابل صدوق در **الفقیه** اینگونه فتوا می‌دهد که اگر زنی فوت کند و همسر و مادر و برادران و خواهرانی از خویش برجای گذارد، زوج نصف را به عنوان فرض می‌برد و مادر یک ششم و بقیه مال را نیز مادر به عنوان رد می‌برد. و تمامی برادران و خواهران متوفیه از سهم بری ساقط می‌گردند (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۲۷۱-۲۷۲). صدوق آنگاه در مقام تعلیل این رأی می‌گوید: «مادر دارای سهم است و نزدیکترین ارحام میت به شمار می‌رود و واسطه‌ای میان وی و متوفیه نیست. حال آنکه برادران و خواهران دارای واسطه تقرب به میت هستند. در نتیجه مادر مانع سهم ایشان است.» (همان، ۲۷۲). به عبارتی منظور صدوق در اقریبیت مادر و اخوه این است که قرابت مادر نسبت به متوفی ذاتی و بلافصل است ولی قرابت برادران و خواهران، عَرَضی و به واسطه وجود مادر است.^۱

از این رو ظاهراً اختلافی در میزان نتیجه نهایی ارث بری مادر از ماترک دختر خویش با فرض وجود همسر و خواهران و برادران نیست. بلکه تنها اختلاف میان مشهور و صدوق به شیوه ارث بری باز می‌گردد. چرا که مشهور سهم مفروض مادر را یک سوم می‌دانند. حال آنکه صدوق سهم مفروض مادر را یک ششم در نظر می‌گیرد. مشهور برای اثبات رأی خویش به آیه شریفه یازدهم از سوره مبارکه نساء تمسک می‌کنند که می‌گوید: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَّرَثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمَّهِ الثُّلُثُ» یعنی اگر متوفی فرزندی نداشته باشد و پدر و مادر از وی ارث برند، مادر یک سوم ماترک را می‌برد. در حالیکه صدوق ظاهراً به ادامه آیه یازدهم سوره نساء تمسک می‌کند که می‌گوید: «فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ» یعنی اگر متوفی، برادرانی داشته باشد، مادر یک ششم می‌برد. بنابراین در صورت وجود برادران، ایشان مانع سهم یک سومی مادر می‌شوند و به وی به عنوان فرض یک ششم

^۱ - و هی أقرب الأرحام و هی تتقرب بنفسها و الاخوة يتقربون بغيرهم.

می‌رسد. مشهور اما این استدلال را نمی‌پذیرد. و بر این باور است که برای تحقق حجب مادر با وجود اخوه، شروط چهارگانه حجب^۱ باید وجود داشته باشد و فقدان هر یک از آنها، باعث ایجاد حجب مادر نمی‌شود. لذا برادران، در صورتی حاجب سهم مادر می‌شوند که پدر متوفیه همچنان در قید حیات باشد. حال آنکه در فرض مورد بحث پدر متوفیه پیش از وی از دنیا رفته‌است. بنابراین شرط حجب سهم مادر نسبت به یک سوم و تبدیل شدن آن به یک ششم وجود پدر است. ولی فرض این است که پدر مفقود است.

اما باید دانست که دیدگاه صدوق در این زمینه، مستند روایی دارد. روایتی با این مضمون که زاره از امام صادق (ع) در مورد زنی سوال می‌کند که فوت کرده است و خویشان به جا مانده از او عبارتند از: همسر، مادر، برادران امی و اخوه ابی و امی. آنگاه امام (ع) می‌فرماید: برای همسرش نصف ترکه و برای مادر او، یک ششم ... (طوسی، ۱۳۹۰ق، ۴، ۱۴۶). همان‌طور که مشخص است، در این روایت، هرچند پدر متوفیه وجود ندارد ولی از طرز تقسیم امام (ع)، پی می‌بریم، اخوه، حاجب نقصانی مادر شده است. شهید ثانی در مسالک الافهام (شهید ثانی، ۱۴۱۳، ۱۳، ۸۰)، سند این روایت را قریب به صحت دانسته ولی عمل به آنرا به خاطر اجماع اصحاب، متروک میدانند^۲ (همان، ۸۱).

نکته حائز اهمیت اینکه هرچند این قول از متفردات صدوق است ولی با توجه به مستند روایی موجود و قوت صحت سند حدیث، به آسانی نباید از کنار این مهم گذشت و آنرا در کنار سخن مشهور، بی اهمیت تلقی کرد.

۴-۳- نظریه ارث کامل زوجه از زوج

فقیهان امامیه پیرامون این مسئله که اگر زوج فوت کند و وارثی جز همسرش نداشته باشد، سه قول طرح نموده‌اند:

الف) قول نخست که قول مشهور است (شهید اول، ۱۴۱۷، ۲، ۳۷۶؛ محقق سبزواری، ۱۴۲۳، ۲، ۸۶۳؛ فاضل هندی، ۱۴۱۶، ۹، ۴۶۲؛ سبحانی تبریزی، ۱۴۱۵، ۱۰۵)، و حتی بر آن ادعای اجماع نیز

^۱ - أن یكونوا رجلین فصاعدا، أو رجلا وامرأتین، أو أربع نساء. الثانی: ألا یكونوا كفرة، ولا رقا، وهل یحجب القاتل؟ فیه تردد، والظاهر أنه لا یحجب. الثالث: أن یكون الأب موجودا. الرابع: أن یكونوا للأب والأم، أو للأب (شهید ثانی، ۱۴۱۳، ۱۳، ۷۶).

^۲ - ... یدل علی حجب الإخوة الأم مع عدم الأب، إلا أنهما متروکتا العمل بإجماع الطائفة.

شده (نجفی، ۱۴۰۴، ۳۹، ۸۰)، آن است که زائد از سهم زوجه متعلق به امام است. بنابراین در زمان غیبت امام (ع) نیز این مال متعلق به حکومت اسلامی است. لذا در هر دو صورت حضور و غیبت امام (ع) چیزی زائد بر سهم زوجه به وی اعطاء نمی‌شود.

ب) قول دوم این است که زائد بر سهم زوجه متعلق به خود اوست. این قول اما متعلق به شیخ مفید در آخر باب میراث الاخوه و الاخوات از کتاب *المقننه* است (اعرجی، ۱۴۱۶، ۳، ۳۹۳). ایشان می‌گویند: «اگر به همراه زوجه‌ی زوج متوفی، قریب یا نسبی برای میت باقی نمانده باشد، باقی ترکه را به زوجه یا ازواج متوفی می‌دهیم.» (مفید، ۱۴۱۳، ۶۹۱). بر اساس قول شیخ مفید که نادر نیز شمرده شده است (صیمری، ۱۴۲۰، ۴، ۱۷۴)، رد به زن به نحو مطلق است.

ج) قول سوم اما که قول صدوق در *الفقیه* است قول به تفصیل است که نادر شمرده شده است (بحرانی، ۱۴۲۳، ۲، ۱۶). ایشان در باب میراث الزوج و الزوجه، سؤال ابوبصیر از ابوجعفر (ع) را نقل می‌کند که وی از امام (ع) می‌پرسد زنی مرده و جز همسرش وارثی ندارد. امام پاسخ می‌دهند: «تمام مال متعلق به همسرش است. ولی اگر مرد مرده باشد و جز زنش وارثی نداشته باشد، زن یک چهارم می‌برد و مابقی متعلق به امام است.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۲۶۲) آنگاه در ذیل روایت می‌نویسد: «این روایت مختص حال ظهور امام (ع) است. اما در حال غیبت ایشان هرگاه مرد فوت کند و جز زن وارثی نداشته باشد، مال کلاً متعلق به زن است.» صدوق برای تایید قول خویش به روایت ابوبصیر از ابوعبدالله (ع) درباره زنی که مرده و همسرش وارثش است، تمسک می‌کند که امام (ع) می‌گویند: «تمام مال متعلق به مرد است. در ادامه در پاسخ به پرسش ابوبصیر از عکس قضیه می‌فرمایند: تمام مال متعلق به زن است.» (همان، ۲۶۲). در *المقننه* اما طبق رأی مشهور می‌گوید اگر زنی وارث شوهرش بود، زن یک چهارم می‌برد و مابقی از آن قرابت مرد است اگر وجود داشتند و الاً متعلق به امام مسلمانان است. ذیل این فتوا اما به روایتی که در *الفقیه* بدان فتوا داده‌است، اشاره می‌کند و ضمناً به ضعف آن اعتراف می‌کند (ابن بابویه، ۱۴۱۵، ۴۹۱-۴۹۲).

۱-۴-۳- بحث سندی

چنانکه گفته شد، صدوق برای اثبات رأی خویش به دو روایت تمسک می‌جوید. سند روایت نخست از این قرار است: معاویه بن حکیم از علی بن حسن بن زید از از مشعمل از ابی بصیر از

ابوعبدالله(ع). صدوق در *المشیخه* می‌گوید: هر آنچه از ابوبصیر روایت کرده‌ام از محمد بن علی ماجیلویه(س) از عمویش محمد بن ابوالقاسم از احمد بن محمد بن خالد از پدرش محمد بن خالد از محمد بن ابوعمیر از علی بن ابی‌حمزه بطائنی از ابوبصیر است (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۴۳۱-۴۳۲). به گمان قوی منظور از ابوبصیر در این روایت یحیی بن قاسم اسدی نابینا است که به واقفی‌گری مشهور است، نه ابوبصیر لیث مرادی. چرا که راوی ابوبصیر، علی بن ابوحمزه بطائنی است که از رئیسان واقفه بوده است. در هر صورت اشکال اصلی این روایت به بطائنی باز می‌گردد. نجاشی او را ابوالحسن کوفی مولی انصار معرفی می‌کند که بواسطه کور بودن ابی‌بصیر و همراهی وی با او از ابوعبدالله(ع) و ابوالحسن(ع) روایت کرد. پس از آن اما به یکی از ستونهای واقفیه تبدیل شد و کتبی تصنیف کرد (نجاشی، ۱۴۰۷، ۲۴۹). ابن غضائری نیز که شدیداً وی را تضعیف کرده و حتی وی را لعنت می‌کند! درباره او می‌گوید: او اصل واقف بود و شدیدترین دشمنان ولی ابوبراهیم(ع) بود (ابن غضائری " کتاب الضعفاء"، بی تا، ۸۳) علامه نیز در *خلاصه الاقوال* او را جداً ضعیف می‌داند. با این حال او از کسانی است که به گفته شیخ الطائفه به روایات وی عمل کرده‌اند. چه آنکه فساد وی عقیدتی است و چندان به وثاقت وی مرتبط نیست. از همین روست که روایت مزبور موثق شمرده شده است. سند روایت دوم اما از ابن ابوعمیر از ابان بن عثمان از ابوبصیر از ابوعبدالله(ع) است. این سند نیز به مانند روایت پیشین موثق کالصحیح شمرده شده است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۱، ۲۳۰). شیخ نیز همین روایت را به سند خویش از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن عیسی از محمد بن ابی‌عمیر از ابن مسکان از ابوبصیر از ابوعبدالله(ع) با سند صحیح روایت کرده است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۵، ۲۷۱). لذا دو سندی که صدوق به واسطه آن روایت می‌کند، معتبر به شمار می‌روند.

۲-۴-۳- بحث دلالی

چنانکه گفته شد، فتوای صدوق حاصل جمع میان دو روایت است. از اینرو ایشان قول به تفصیل را برگزیده است. به این معنا که در حال حضور امام زوجه متوفی تنها همان سهم خود را که یک چهارم است می‌برد. اما در حال غیبت تمام مال از آن زن خواهد بود. دو اشکال اساسی به این جمع ایراد شده است. نخست آنکه این جمع تبرعی دانسته شده است. چه آنکه مشخص نیست صدوق طبق چه ملاکی روایت نخست را مختص حال حضور امام(ع) و روایت دوم را مختص حال غیبت ایشان دانسته است. به خصوص که در نفس روایت هیچ قرینه‌ای که چنین جمعی را ایجاب نماید، وجود

ندارد. اما اشکال دوم به اختصاص روایت دوم به عصر غیبت باز می‌گردد. در روایت مزبور ابوبصیر از ابوعبدالله (ع) ابتدا سؤالی را پیرامون زن مطرح می‌کند که زنی مرده و همسرش وارث است، امام (ع) در پاسخ می‌گویند، مال از آن مرد است. سپس ابو بصیر سؤال را عکس می‌کند. امام (ع) در این بخش نیز جواب مثبت می‌دهند و مال را از متعلق به زن می‌دانند. مشخص است که ظاهر روایت مربوط به عصر حضور امام (ع) است. چرا که ابوبصیر از مردی که مرده، سؤال می‌کند و منطقی نیست مرگ مرد را مربوط به دوران غیبت بدانیم که در این صورت سؤال و جواب مطابق نخواهند بود. و اصولاً معقول نیست که مالی که زوج در زمان حضرت صادق (ع) به جای گذاشته در زمان غیبت صاحب الامر (عج) به زن برسد (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ۱۱، ۴۳۴).

در هر صورت نظر به اینکه دأب اهل بیت (ع) در پاسخگویی به سؤالات معمولاً فارغ از زمان و مکان است، لذا نمی‌توان به سادگی و بدون وجود یک قرینه معتبر حکم مطرح شده در روایت را مختص به یک دوره‌ی تاریخی خاص تلقی کنیم. در هر صورت اگر برداشت صدوق را صحیح تلقی کنیم معنای روایت از این قرار خواهد بود: اگر مرد در عصر غیبت فوت کند و زوجه‌اش تنها وارثش باشد، آنگاه تمام مال از آن او خواهد بود. البته لازمه‌ی برداشت صدوق این نخواهد بود که تمام مال به واسطه رد به زن برسد. بلکه بخشی از آن که سهم مفروض اوست به واسطه رد و بخشی به واسطه هبه‌ی امام (ع) در عصر غیبت به او می‌رسد (فیض کاشانی، ۱۴۰۶، ۲۵، ۷۷۲). برداشتی که مشهور به دلایل پیش گفته از آن رویگردان شده‌اند و اصولاً روایت را به دلیل تعارض با روایات صحیح‌السند دیگر شاذّ شمرده‌اند (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۵۸). ابن ادریس نیز از همین جهت، جمع مزبور را که دورتر از فاصله مغرب و مشرق دانسته است (ابن ادریس، ۱۴۱۰، ۳، ۲۴۳). یکی از این روایات، صحیح‌ه‌ی علی بن مهزیار است. او می‌گوید: «محمد بن حمزه علوی به ابوجعفر ثانی (ع) نامه‌ای نگاشت و گفت: یکی از شیعیان شما صد درهم را به من وصیت کرده است و می‌شنیدم که میگفت: هر آنچه برای من است، متعلق به مولایم است. حال مرده و مال را باقی گذارده و به چیزی امر نکرده و دو زن نیز دارد. محل زندگی یکی را اکنون نمی‌شناسم و دیگری در قم زندگی می‌کند. درباره این صد درهم چه فرمان می‌دهید؟ امام (ع) در پاسخ به من نگاشتند: این درهم را به دو همسر متوفی بده و حق آندو از این درهم‌ها یک هشتم است اگر متوفی فرزند داشته باشد و اگر نداشته باشد، یک چهارم است. بقیه را به کسانی که می‌دانی نیازمند هستند، صدقه بده.» (کلینی، ۱۴۲۹، ۱۳، ۶۴۲).

مشهور فقیهان همچین به اصل نیز تمسک می‌کنند. اصل البته به این معنا که خداوند در قرآن کریم برای زوجه که همسرش فوت نموده است، یک چهارم با فرض فرزند نداشتن متوفی و یک هشتم با فرض فرزند داشتن متوفی قرار داده است: «**وَلَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ**» (نساء، ۱۲) لذا با توجه به آیه مزبور و نیز نظر به اینکه دلیل دیگری وجود ندارد تا مال بیشتری را نسبت به سهم زوجه برای وی ثابت نماید، زوجه بیش از یک چهارم سهم نمی‌برد (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۶۰). شیخ در **نهایه** اما عمل به وجه صدوق را قریب شمرده است (طوسی، ۱۴۰۰، ۶۴۲). در **تهذیب** اما پس از ذکر دو احتمال برای روایت می‌گوید: این خبر دو احتمال دارد. احتمال اول آنچیزی است که ابوجعفر بن بابویه ذکر کرده که این روایت مختص حال غیبت امام است. چرا که زن در حال حضور امام (ع) تنها یک چهارم را می‌گیرد و اگر امام حضور داشته باشد بقیه یک چهارم را می‌گیرد. وجه دیگر که نزد من اولی است این است که زوجه با زوج قرابت هم داشته باشد و کسی که قرابت نزدیکتری با متوفی داشته باشد، وجود نداشته باشد. در این صورت زن یک چهارم را به سبب زوجیت و باقی را از جهت قرابت بر می‌دارد. روایت احمد بن محمد بن عیسی از برقی از محمد بن قاسم بن فضیل بن یسار بصیر که می‌گوید از ابوالحسن رضا (ع) درباره مردی که مرده و زنی وارث است که با مرد قرابت دارد و قرابت دیگری نیز ندارد، پرسیدم. فرمودند: تمام مال به زن داده می‌شود (طوسی، ۱۴۰۷، ۹، ۲۹۵). در **الاستبصار** اما شیخ هیچ یک از احتمالات را بر دیگری ترجیح نمی‌دهد. با این حال قاضی ابن براج عبارت دیگری را از شیخ در **تهذیب** در مقام رد وجه صدوق نقل می‌کند که در نسخ فعلی **تهذیب** وجود ندارد. طبق این نقل شیخ می‌گوید: «اولی نزد من آن است که جز یک چهارم به زن داده نشود. و باقی مربوط به امام (ع) باشد. چرا که اگر ما به این روایت عمل کنیم به یک خبر واحدی عمل نموده‌ایم که قرینه‌ای آنرا معاضدت نمی‌کند که جائز نیست. و شایسته است که در زمان غیبت همان عملی آن شود که در عصر حضور انجام می‌شود.» (طرابلسی (ابن براج)، ۱۴۰۶، ۲، ۱۴۲-۱۴۱). شاید قاضی مطلب شیخ در **عده‌الاصول** را با مطلب ایشان در **تهذیب** ترکیب نموده و این چنین نتیجه گرفته است. در هر صورت قول شیخ، همان قول مشهور شمرده شده است. به خصوص که شیخ در **ایجاز "الرسائل العشر"** (طوسی، ۱۴۱۴، ۲۷۱) به این امر تصریح می‌کند که

زن تنها یک چهارم را می‌برد و باقی برای بیت المال است و معلوم است که واژه بیت‌المال هم عصر حضور را در برمی‌گیرد و هم عصر غیبت را. شهید ثانی برای حل تعارض این دو روایت چنین می‌گوید: روایت اول که ابوبصیر از ابوجعفر (ع) نقل میکند، حمل بر زمان حضور امام (ع) می‌شود و روایت دوم که از ابوعبدالله (ع) منقول است، مربوط به زمان غیبت می‌شود تا اینکه تناقض میان آن‌ها بر طرف شود (شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ج ۸، ۸۳).

النهاییه با توجه به نظر صدوق راجع به ارث بری کامل زوجه از اموال زوج در حال غیبت امام (عج) و در موردی که مرد به جز زن وارثی نداشته باشد، و موافقت فقیهانی از جمله شهید در لمعه (شهید اول، بی تا، ۲۲۵)، علامه حلی در تحریر (علامه حلی، تحریر الاحکام، بی تا، ۵، ۳۹) و همچنین در ارشاد الازدهان (همان، بی تا، ۲، ۱۲۵) و دیگران، در صورت پذیرش این قول و حتی همراهی قانون‌گذار با این نظر، به دشواری می‌توان گفت که چنین دیدگاهی وجاهت ندارد و یا در پیروی از آن، موازین شرعی و منابع معتبر فقهی، ملاک قرار نگرفته است.

۵-۳- ارث بری عتیق از معتق

مشهور (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۸، ۸۴ و ج ۹، ص ۱۳۲؛ شوشتری، ۱۴۰۶، ۱۰، ۴۷۰) فقیهان امامیه بر این باورند که عتیق یعنی آزاد شده از معتق یعنی آزاد کننده ارث نمی‌برد. بنابراین حتی اگر معتق ورثه‌ای هم نداشته باشد، عتیق از وی ارث نمی‌برد. و در این حالت امام (ع) یا ولی امر مسلمانان ارث می‌برد. شیخ اما در **الخلاف** دلیل این مسئله را که عتیق از معتق ارث نمی‌برد، اجماع طائفه امامیه بلکه اجماع جمیع طوائف مسلمان و نیز این حدیث نبوی که «الولاء لمن اعتق» (شیبانی (ابن حنبل)، بی تا، ۱، ۲۸۱؛ بخاری، ۱۴۰۱، ۱، ۱۱۷؛ مسلم بن حجاج، بی تا، ۴، ۲۱۳؛ ابن ماجه، بی تا، ۱، ۶۱۷؛ ابوداود، ۱۴۱۰، ۲، ۹؛ ترمذی، ۱۴۰۳، ۳، ۲۹۰؛ نسائی، ۱۹۳۰م، ۶، ۱۶۲؛ بیهقی، بی تا، ۵، ص ۳۳۸؛ کلینی، ۱۴۲۹، ۱۱، ۱۰۸؛ ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۳، ۱۲۷؛ طوسی، ۱۴۰۷، ۷، ۳۴۲) می‌داند. هر چند شیخ از دو فقیه عامه یعنی شریح و طاوس نقل می‌کند که هر یک از دیگری ارث می‌برند (طوسی، ۱۴۰۷، ۴، ۸۴).

با این حال صدوق در **الفقیه** در باب میراث الموالی می‌گوید: «اگر وارث متوفی، معتق باشد یا عتیق و وارثی دیگری هم نداشته باشد، مال به حسب مورد مال معتق یا عتیق است. اگر متوفی چند مولا داشته باشد، اعم از آنکه معتق باشند یا عتیق، مرد باشند یا زن مال میان ایشان بر اساس قاعده

برای مرد دو برابر بهره زن، تقسیم می‌شود. اگر تنها وارث متوفی پسران یا دختران مولای متوفی باشد، اعم از آنکه معتق باشد یا عتیق و وارثی جز ایشان هم نداشته باشد، مال میان ایشان تقسیم می‌شود. به این صورت که میان ایشان بر اساس قاعده برای مردم دو برابر بهره زن، تقسیم می‌شود. چرا که ولاء قرابتی است همچون قرابت نسبی. البته اگر وارثان نسبی داشت، نوبت به مولی نمی‌رسد...» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۳۰۵). صدوق اما هر چند خود حدیث «الولاء لمن اعتق» را نقل نموده، اما به واسطه حدیث نبوی «الولاء لحمه کلحمه النسب لا تباع و لا توهب» که آنرا از اسماعیل بن مسلم از ابوعبدالله (ع) از پدرانش (ع) نقل می‌کند، استدلال می‌کند که ولاء همچون نسب رابطه‌ای دو طرفه است، و اینگونه نیست که ولاء تنها از آن معتق باشد، بلکه عتیق نیز از معتق ارث می‌برد. البته همان‌گونه که ارث بری معتق از عتیق منوط به فقدان رابطه نسبی است، عکس آن نیز صحیح است.

۱-۵-۳- بحث سندی

سند حدیثی که صدوق به آن تمسک می‌کند، بنابر آنچه در مشیخه‌ی *الفقیه* آمده، از این قرار است: «هر آنچه از اسماعیل بن مسلم سکونی کوفی نقل کرده‌ام از پدرم و محمد بن حسن از سعد بن عبدالله از ابراهیم بن هاشم از حسین بن یزید نوفلی از اسماعیل بن مسلم سکونی کوفی است.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۴۵۹). در این سند درباره دو راوی یعنی نوفلی و سکونی بحث وجود دارد. نوفلی، حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملک کوفی است. نجاشی درباره او می‌گوید مولای کوفی است. ابوعبدالله، شاعر و ادیب که در آخر عمر ساکن ری شد و در همانجا نیز وفات یافت. قومی از قمی‌ها گفته‌اند که او در آخر عمر غلو می‌کرد. و الله اعلم. ولی ما روایتی که دال بر غلو او باشد، روایت نکرده‌ایم. *کتاب التقیه* از اوست (نجاشی، ۱۴۰۷، ۳۸). شیخ او را رجال امام رضا (ع) شمرده است. از او بیش از هشتصد روایت در کتب اربعه مذکور است که بیشتر آنرا از سکونی روایت می‌کند. و نظر به اینکه اصحاب بر روایات سکونی اعتماد کرده‌اند، اعتبار نوفلی را می‌توان استنباط نمود. به خصوص که او کثیر الروایه است و هیچ قدحی پیرامون وی وارد نشده است (ترابی، ۱۴۲۴، ۱۶۷). با این حال علامه حلی درباره وی می‌گوید: «من در روایت او به سبب نقل قمی‌ها و اینکه هیچ تعدیلی از اصحاب پیرامون او موجود نیست، توقف می‌کنم.» (علامه حلی، ۱۳۸۱، ۱۵۳). علامه مجلسی نیز در *ملاذالاحیاء و مرآة العقول*، روایات نوفلی از سکونی را بنابر قول مشهور ضعیف تلقی می‌کند. هر

چند توقف علامه حلی و تضعیف علامه مجلسی مانع از آن نبوده تا عموم متأخران روایات وی را معتبر تلقی کرده و به آن عمل کنند. راوی دیگر سکونی، اسماعیل بن ابویزید مسلم سکونی شعیری است که نجاشی و شیخ او را دارای کتاب معرفی می‌کنند. شیخ روایات او را در ضمن روایانی معرفی می‌کند که امامیه بر عمل به روایات وی اجماع دارند. با این حال صدوق می‌گوید: «به آنچه سکونی منفرداً آنرا نقل کرده، فتوا نمی‌دهم.» (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ۴، ۳۴۴). در **الفقیه** هشتاد و هشت روایت از سکونی نقل شده است. علامه نیز او را در قسم دو **خلاصه‌الاقوال** می‌آورد و می‌گوید او عامی بود (علامه حلی، ۱۳۸۱، ۱۹۹). میرداماد اما درباره وی می‌گوید: «از هیچ یک از ائمه رجال ضعف سکونی به ما نرسیده است. بلکه اجماع امامیه بر تصدیق نقل و عمل به روایات وی را نقل کرده‌اند. بنابراین روایات وی نه تنها ضعیف نیست بلکه از موثقات معمول است. و تضعیف آن از ضعف مهارت و قصور تنبُّع است.» (میرداماد، ۱۴۲۲، ۹۹). در هر صورت متأخران همچون صدوق اعتبار روایت مذکور را پذیرفته‌اند و به آن عمل کرده‌اند. بحث اما در دلالت حدیث است.

۲-۵-۳- بحث دلایلی

صدوق چنانکه گفته شد، به حدیث «الولاء لحمه لحمه النسب لا تباع و لا توهب» تمسک کرده است. معنای روایت اما با توجه به کلمه ولاء که حاکی از رابطه دو سویه معتق و معتق است و کلمه لحمه که به معنای قرابت است، روشن می‌شود. بر این اساس می‌توان گفت که رابطه معتق و عتیق همانند رابطه نسبی است. در نتیجه همانگونه که در نسب ارث وجود دارد در رابطه مولی به معنای آزاد کننده و مولی به معنای عبد و کنیز نیز ارث وجود دارد. ضمن آنکه از نظر صدوق دلیلی وجود ندارد تا ولاء را چنانکه مشهور به آزاد کننده مقید مینمایند، منحصر نماییم. بنابراین ولاء در روایت مذکور به نحو مطلق بیان شده است. مشهور اما در مقابل با تمسک به چهار دلیل روایت مستند صدوق را مقید می‌کنند.

الف) نخستین دلیل، اجماع منقول مورد ادعای شیخ در **الخلاف** است. اجماعی که با توجه به اجماعات مطرح در **الخلاف** حتی در فرض پذیرش نظر به موجود بودن مستند روایی مدرکی خواهد بود و اعتباری نخواهد داشت. ضمن آنکه در اصل چنین اجماعاتی با وجود مخالفت فقهایی همچون صدوق و ابن جنید (ابن فهد حلی، ۱۴۰۷، ۴، ۴۰۷). تردید جدی وجود دارد.

ب) دومین دلیل اما چنانکه علامه در **مختلف** و صاحب جواهر در **جواهر** بیان می‌کند، اصل عدم انتقال است (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۱۳۲؛ نجفی، ۱۴۰۴، ۳۹، ۲۴۲)، به این معنا که پیش از فوت، مولی مالک چیزی نیست. پس از فوت نیز شک می‌کنیم که آیا او به واسطه ارث مالک چیزی شده است یا خیر؟ در اینجا با استصحاب که یک اصل عملی است، رفع حیرت نموده و حکم به عدم مالکیت عتیق نسبت به ارث مولایش می‌کنیم. مشکل اساسی اصل اما به وجود دلیل اجتهادی باز می‌گردد. چه آنکه اصل در جایی کاربرد دارد که آیه یا روایتی به عنوان ادله اجتهادیه در کار نباشند. بنابراین با فرض وجود چنین ادله نوبت به ادله فقهاتی همچون اصل نمی‌رسد. هر چند در اصول فقه قدما نظر به عدم منقح بودن مجرای اصل، همزمان هم به ادله اجتهادیه تمسک می‌شده و هم به ادله فقهاتی. چنانکه موارد آنرا می‌توان در کتب شیخ و علامه به وفور مشاهده نمود.

ج) سومین دلیل اما مقید ساختن روایت مورد استناد صدوق به واسطه روایت نبوی دیگر یعنی روایت «الولاء لمن اعتق» است (مجلسی، ۱۴۰۶، ۱۱، ۳۱۹). یعنی ولایت برای آنکه آزاد کرده است. یعنی معتق دارای ولایت است. فقیهان این ولایت را در روایت مزبور کسی به معنای ارث نیز گرفته‌اند. بنابراین تنها معتق ارث می‌برد. نه عتیق. حال آنکه روایت مذکور هیچ مفهومی دال بر این امر که عتیق ارث نمی‌برد ندارد. چه آنکه بر فرض، فهم مشهور را از روایت پذیرا باشیم، اثبات شیعی نفی ما عدا نمی‌کند. و اصولاً لقب مفهوم ندارد تا از حجیت آن بحث شود.

د) دلیل چهارم اما استحسانی است که علامه در **مختلف** مطرح می‌کند (علامه حلی، ۱۴۱۳، ۹، ۱۳۲). علامه می‌گوید: «اینکه گفتیم معتق یا منعم ارث می‌برد از این جهت است که او به پدر شباهت دارد. چرا که پدر علت ایجاد فرزندش است. منعم نیز منعم علیه را مالک نفس خود می‌کند. بر خلاف عتیقی که سببی وجود ندارد تا مقتضی میراث بری وی گردد.» (همان). مشخص است که این شبهه دلیل، استحسانی قیاس گونه است که صغریاً و کبریاً نیازمند نقد جدی نیست. به خصوص در جایی که از معصومان (علیهم السلام) روایاتی پیرامون موضوع موجود است. صاحب جواهر نیز تلاش نموده تا با تمسک به چنین استحساناتی در کنار اصل، به تقویت موضع مشهور فقیهان بپردازد. در استحسان صاحب **جواهر** علت ولایت یکطرفه معتق نسبت به عتیق نعمتی است که وی نثار عتیق داشته، ولی این نعمت از جانب عتیق نسبت به معتق مفقود است. حال آنکه می‌دانیم ولایت یک رابطه دو طرفه است. چنانکه اگر از جانب معتق فوائد و به قول فقیهان نعمی متوجه عتیق می‌گردد، عتیق نیز با

خدمت خود، فوآندی را نصیب معتق ساخته است. و از این جهت نمی‌توان رابطه را یکسویه تلقی نمود. شاید با توجه به چنین فهمی است که مشهور روایت «الولاء لحمه...» را نیز حاکی از ولایت یکسویه معتق نسبت به عتیق می‌داند و قول صدوق و ابن جنید را واضح الضعف، بلکه واضح الفساد معرفی می‌کنند (نجفی، ۱۴۰۴، ۳۹، ۲۴۲). اما این نوع استحسان که از قیاس نشئت می‌گیرد قبل ایراد است.

نتیجه‌گیری

از مجموع مطالب بیان شده در این پژوهش، میتوان به نتایج ذیل اشاره نمود:

۱- شیخ صدوق معتقد است که ولد ولد در صورت وجود ابوبین ارثی نخواهد برد. مستند صدوق در این مورد دو روایت سعد بن ابوخلف و عبدالرحمن بن حجاج است که براساس نظر ایشان از این دو روایت، فرزند فرزند زمانی جایگزین فرزند می‌شود و ارث می‌برد که دو شرط موجود باشد، اولاً متوفی فرزند بلا واسطه‌ای نداشته باشد. ثانیاً وارثی جز ایشان در کار نباشد. در مقابل، مشهور معتقدند فرزند فرزند با فرض ابوبین نیز ارث می‌برد. به این صورت که ابوبین مجموعاً دو ششم و فرزندان نیز بر اساس ارثی که والدینشان می‌برده‌اند، ارث می‌برند.

۲- مشهور فقیهان امامیه فرزند فرزند میت هر چند به پایین رود را به منزله فرزند میت به شمار می‌آورند. بنابراین با فرض وجود فرزند فرزند چیزی به جد نمی‌رسد. صدوق اما برای اثبات رأی خویش مبنی بر مشارکت میان جد و فرزند فرزند (که از انفادات وی شمرده شده) به روایت سعد بن ابوخلف از ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) تمسک می‌کند که می‌گوید: «از ایشان درباره دختران دختر متوفی و جد پرسش نمودم که ایشان فرمودند: برای جد متوفی یک ششم و باقی از آن دختران دختر متوفی است.»

مشهور به اجماع فقیهان متمسک می‌شود، که البته با وجود مخالفت امثال صدوق در تحقق آن تردید جدی وجود دارد. ضمن آنکه بر فرض وجود، چنین اجماعی مدرکی به شمار می‌رود و دلیل مستقلی به شمار نمی‌رود.

۳- طبق دیدگاه مشهور فقیهان اگر زنی فوت کند و همسر، مادر و برادران و خواهرانی ابوبینی یا ابی یا امی از خویش بر جای گذارد، فرض زوج نصف، و فرض مادر یک سوم است و مابقی مال به عنوان رد به مادر می‌رسد.

اما شیخ صدوق بنا به فرض صورت فوق، چنین فتوا می‌دهد که زوج نصف ترکه را به عنوان

فرض می‌برد و مادر یک ششم و بقیه مال را نیز مادر به عنوان رد می‌برد. و تمامی برادران و خواهران متوفیه از سهم بری ساقط می‌گردند. صدوق در بیان علت این فتوا چنین می‌گوید: «مادر دارای سهم است و نزدیکترین ارحام میت به شمار می‌رود و واسطه‌ای میان وی و متوفیه نیست. حال آنکه برادران و خواهران دارای واسطه تقرب به میت هستند. در نتیجه مادر مانع سهم ایشان است.» مستند مشهور و صدوق در این مورد آیه شریفه یازدهم از سوره مبارکه نساء است ولی صدوق از این آیه اینگونه استنباط می‌کند که اگر متوفی، برادرانی داشته باشد، مادر یک ششم می‌برد. بنابراین در صورت وجود برادران، ایشان مانع سهم یک سومی مادر می‌شوند و به وی به عنوان فرض یک ششم می‌رسد. اما مشهور چنین استدلالی را نپذیرفته. و بر این باور اند که برادران، در صورتی حاجب سهم مادر می‌شوند که پدر متوفیه همچنان در قید حیات باشد. حال آنکه در فرض مورد بحث پدر متوفیه پیش از وی از دنیا رفته‌است.

۴- فقیهان امامیه پیرامون این مسئله که اگر زوج فوت کند و وارثی جز همسرش نداشته باشد، سه قول طرح نموده‌اند: قول نخست که قول مشهور است آن است که زائد از سهم زوجه متعلق به امام است. قول دوم این است که زائد بر سهم زوجه متعلق به خود اوست. این قول اما متعلق به شیخ مفید در آخر باب میراث الاخوه و الاخوات از کتاب *المقننه* است. قول سوم که قول صدوق در *الفقیه* است و مستند ایشان الف) سؤال ابوبصیر از ابوجعفر (ع) و ب) روایت ابوبصیر از ابوعبدالله (ع) میباشد، قول به تفصیل است که نادر شمرده شده است. به این معنا که در حال حضور امام زوجه متوفی تنها همان سهم خود را که یک چهارم است می‌برد. اما در حال غیبت تمام مال از آن زن خواهد بود. شهید ثانی برای حل تعارض، روایت اول را برای حضور امام (ع) و روایت دوم را برای زمان غیبت امام (عج) حمل می‌کند.

در هر صورت اگر برداشت صدوق را صحیح تلقی کنیم معنای روایت از این قرار خواهد بود: اگر مرد در عصر غیبت فوت کند و زوجه‌اش تنها وارثش باشد، آنگاه تمام مال از آن او خواهد بود. البته لازمه‌ی برداشت صدوق این نخواهد بود که تمام مال به واسطه رد به زن برسد. بلکه بخشی از آن که سهم مفروض اوست به واسطه رد و بخشی به واسطه هبه‌ی امام (ع) در عصر غیبت به او می‌رسد.

۵- مشهور فقیهان امامیه بر این باورند که عتیق یعنی آزاد شده از معتق یعنی آزاد کننده در هیچ صورت ارث نمی‌برد. با این حال صدوق معتقد است: اگر وارث متوفی، معتق باشد یا عتیق و وارثی

دیگری هم نداشته باشد، مال به حسب مورد مال معتق یا عتیق است. اگر متوفی چند مولا داشته باشد، اعم از آنکه معتق باشد یا عتیق، مرد باشند یا زن مال میان ایشان بر اساس قاعده برای مرد دو برابر بهره زن، تقسیم می‌شود. اگر تنها وارث متوفی پسران یا دختران مولای متوفی باشد، اعم از آنکه معتق باشد یا عتیق و وارثی جز ایشان هم نداشته باشد، مال میان ایشان تقسیم می‌شود. به این صورت که میان ایشان بر اساس قاعده برای مرد دو برابر بهره زن، تقسیم می‌شود. چرا که ولاء قرابتی است همچون قرابت نسبی. البته اگر وارثان نسبی داشت، نوبت به مولی نمی‌رسد...

برای این رای، صدوق به حدیث «الولاء لحمه لحمه النسب لا تبع و لا توهب» تمسک کرده است.

النهاییه، با نگاهی به نظریات صدوق میتوان دریافت، مهمترین سبب پیدایش نظریات شاذ در فقه ایشان - البته از نگاه متأخران - شیوه نقل روایت صدوق است. بی تردید انتخاب کتب خاص به عنوان مأخذ و منبع فقهی، می‌تواند توجیه‌گر این اختلاف باشد. چنانکه در مورد صدوق انتخاب رساله یا همان کتاب *الشرائع* و البته اصول دیگری که بخشی از آنها در مقدمه *الفقیه مذکور* است، سبب به وجود آمدن بیش از یک پنجم نظریات شاذ و متفرد گردیده است. این نتیجه نشان می‌دهد که در بازه زمانی مورد بحث که عصر متصل به حضور معصوم و غیبت صغری است، چنانکه امروز در کتب فقهی مشاهده می‌شود، امری به عنوان اجماع یا شهرت که مانع از ابراز نظریات مخالف باشد، وجود نداشته است. و این امر به دوران متأخرتری مربوط است. بنابراین نمی‌توان به استناد شهرت یا اجماعی که پس از این دوران شکل گرفته نسبت به آرای صدوق داوری نمود. چنانکه برخی فقیهان معاصر تبیین نموده‌اند، نمی‌توان وجود شهرت‌ها یا اجماعات مزبور را دلیلی بر ضعف روایت یا مسقط اعتبار و حجیت روایت به شمار آورد. به خصوص که این اجماعات و شهرت‌ها خود متکی به روایات متقدم الصدور است. و خود دلیل مستقلی به شمار نمی‌روند. بنابراین می‌توان فارغ از اجماعات و شهرت‌های مزبور به داوری و گزینش میان نظریات فقهی دست زد. کاری که نگارندگان تلاش نموده تا در این مختصر و در باب مسائلی از ارث ارائه نمایند. علاوه بر آن، اکثر قریب به اتفاق نظریات شاذ صدوق مبتنی بر روایاتی است که سنداً صحیح و معتبر است. این نتیجه تأکیدی است بر تعریف مختار از فتوای شاذ و خلاف مشهور که منطبق با تعریف عالمان درایه است. بررسی این امور علاوه بر آنکه صورت بندی جامع‌تری از علل پیدایش آرای شاذ در نظریات فقهی شیخ صدوق خواهد شد در عین

حال به ضابطه مند نمودن علل إعراض فقیهان از این نظریات نیز منجر خواهد شد. همچنین این آراء نشان میدهد که با توجه به برخورداری از پشتوانه معتبر روایی، میتوانند در مصاف با قول مشهور، ایستادگی کرده و چه بسا عاملی برای تغییر مباحث ارث قانون مدنی که عمدتاً در بیان احکام از نظر مشهور پیروی کرده، باشد. این تحقیق میتواند وسیله‌ای باشد برای پژوهش‌های مفصل و کاربردی دیگر در این راستا.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۴۱۴ق). *الاعتقادات*، قم: کنگره جهانی هزاره شیخ مفید.
۳. _____ (۱۳۷۶ش). *الامالی*، تهران: کتابچی.
۴. _____ (۱۳۹۸ق). *التوحید*، قم: جامعه مدرسین.
۵. _____ (۱۳۶۲ش). *الخصال*، قم: جامعه مدرسین.
۶. _____ (۱۴۱۵ق). *المفنع*، قم: مؤسسه امام هادی (ع).
۷. _____ (۱۴۱۸ق). *الهدایة فی الاصول و الفروع*، قم: مؤسسه امام هادی (ع).
۸. _____ (۱۴۰۶ق). *ثواب الاعمال و عقاب الاعمال*، قم: دارالشریف الرضی.
۹. _____ (۱۳۸۶ق). *علل الشرایع*، قم: دآوری.
۱۰. _____ (۱۳۷۸ق). *عیون اخبار الرضا (ع)*، تهران: نشر جهان.
۱۱. _____ (۱۳۹۶ق). *فضائل الاشهر الثلاثة*، قم: دآوری.
۱۲. _____ (۱۴۱۳ق). *من لایحضره الفقیه*، جلد ۱-۳-۴، قم: جامعه مدرسین.
۱۳. ابن براج، عبدالعزیز بن نحیر (۱۴۰۶). *المهذب فی الفقه*، قم: جامعه مدرسین.
۱۴. ابن حنبل، احمد بن محمد (بی تا). *المسنند*، بیروت: دارصادر.
۱۵. ابن شهید ثانی، حسن بن زین الدین (۱۳۶۲ش). *منتقى الجمعان فی الاحادیث الصحاح و الحسان*، ج ۱، قم: جامعه مدرسین.
۱۶. ابن صلاح، عثمان بن عبدالرحمن (۱۴۱۶ق). *مقدمه ابن الصلاح فی علوم الحدیث*، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۷. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (۱۴۰۹ق). *اختصار علوم الحدیث*، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۸. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ق). *لسان العرب*، جلد ۳-۵، بیروت: دارالفکر.

۱۹. ابن غضائری، احمد بن ابی عبدالله (بی تا). *رجال ابن الغضائری* کتاب الضعفاء، قم: بی جا.
۲۰. ابن فهد حلی، احمد بن محمد (۱۴۱۰). *المقتصر من شرح المختصر*، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه.
۲۱. ابن قدامه، عبدالله بن احمد (بی تا). *المعنی*، بیروت: دارالکتاب العربی.
۲۲. ابن ماجه، محمد بن یزید (بیروت). *سنن ابن ماجه*، بیروت: دارالفکر.
۲۳. ابوداود، سلیمان بن اشعث (۱۴۱۰). *سنن ابی داود*، بیروت: دارالفکر.
۲۴. اعرجی، عبدالمطلب بن محمد (۱۴۱۶). *کنز الفوائد فی حل مشکلات القواعد*، قم: جامعه مدرسین.
۲۵. الشریف، محمد مهدی. صادقی، وحید. صادقی، سید مجید. (۱۳۹۹). بررسی فقهی حقوقی راهکارهای محروم کردن ورثه از ترکه، مجله پژوهش‌های فقه و حقوق اسلامی، دوره ۱۷، شماره ۶۲، صص ۲۷ - ۵۰.
۲۶. بحرانی، یوسف بن احمد (۱۴۰۵). *الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة*، قم: جامعه مدرسین.
۲۷. _____ (۱۴۲۳). *الدرر النجفیة من الملتقطات البوسفیة*، بیروت: دارالمصطفی.
۲۸. بخاری، محمد بن اسماعیل (۱۴۰۱). *الجامع الصحیح*، بیروت: دارالفکر.
۲۹. بیهقی، احمد بن حسین (بی تا). *السنن الکبری*، بیروت: دارالفکر.
۳۰. ترمذی، محمد بن عیسی (۱۴۰۳). *سنن ترمذی*، بیروت: دارالفکر.
۳۱. تراپی، علی اکبر (۱۴۲۴). *الموسوعة الرجالیة المیسرة*، قم: مؤسسه امام صادق (ع).
۳۲. جوادی، امین. نصیران، داود. (۱۴۰۰). بررسی تفاوت‌های ارث فرزند در حقوق ایران و انگلستان، مجله پژوهش‌های فقه و حقوق اسلامی، دوره ۱۷، شماره ۶۳، صص ۶۳ - ۹۰.
۳۳. حارثی عاملی، حسین (۱۴۰۱ق). *وصول الاخیار الی اصول الاخیار*، قم: مجمع الذخائر الاسلامیه.
۳۴. حرعاملی، محمد بن حسن (۱۴۰۹ق). *تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة*، جلد ۲۵، قم: مؤسسه آل‌البتیت (ع).
۳۵. خلیل بن احمد (۱۴۱۰ق). *کتاب العین*، جلد ۶، قم: هجرت.
۳۶. زمخشری، محمود بن عمر (۱۴۱۷ق). *الفائق فی غریب الحدیث*، جلد ۳، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۳۷. سبحانی تبریزی، جعفر (۱۴۱۵). *نظام الارث فی الشریعة الاسلامیه الغراء*، قم: مؤسسه امام صادق (ع).
۳۸. شوشتری، محمد تقی (۱۴۰۶). *النجعة فی شرح اللمعة*، تهران: کتابفروشی صدوق.

۳۹. شهيد اول، محمد بن مكي (۱۴۱۷). *الدروس الشرعية في فقه الامامية*، قم: دفتر انتشارات تبليغات اسلامي قم.
۴۰. _____ (بي تا). *القواعد و الفوائد*، قم: كتابفروشي مفيد.
۴۱. _____ (بي تا). *لمعه الدمشقيه*، قم: دار الفكر.
۴۲. شهيد ثاني، زين الدين بن علي (۱۴۰۸ق). *الرعاية في علم الدراية*، قم: انتشارات كتابخانه آيت الله العظمي مرعشي نجفي.
۴۳. _____ (۱۴۱۰ق). *الروضه البهيه للمعه الدمشقيه*، (چاپ اول)، قم: انتشارات داوري، قم.
۴۴. _____ (۱۴۱۳). *مسالك الافهام الى تنقيح الشرايع الاسلام*، قم: مؤسسه المعارف الاسلاميه.
۴۵. صاحب بن عباد، اسماعيل بن عباد (۱۴۱۴ق). *المحيط في اللغة*، جلد ۹، بيروت: عالم الكتاب.
۴۶. صادقي بهمني، سهند (۱۳۹۴). واكاوي آرای فقهي نادر و خلاف مشهور شيخ صدوق (به راهنماي حسين صابري)، مشهد: دانشكده الهيات و معارف اسلامي شهيد مطهري دانشگاه فردوسي مشهد.
۴۷. صيمري، مفلح بن حسن (بي تا). *التنبيه على غرائب من لا يحضره الفقيه (نسخه خطي)*، بي جا.
۴۸. _____ (۱۴۲۰ق) *غايه المراد في شرح شرايع الاسلام*، بيروت.
۴۹. طريحي، فخر الدين (۱۴۱۶ق). *مجمع البحرين*، جلد ۳، تهران: كتابفروشي مرتضوي.
۵۰. طوسي، محمد بن حسن (۱۳۹۰ق). *الاستبصار فيما اختلف من الاخبار*، جلد ۱ و ۲ و ۳، تهران: دارالكتب الاسلاميه.
۵۱. _____ (۱۴۱۴ق). *الايجاز (الرسائل العشر)*، قم: جامعه مدرسين.
۵۲. _____ (۱۴۰۷ق). *الخلاص*، قم: جامعه مدرسين.
۵۳. _____ (۱۴۲۷ق). *الرجال*، قم: جامعه مدرسين.
۵۴. _____ (بي تا). *الفهرست*، نجف اشرف: المكتبة الرضويه.
۵۵. _____ (۱۳۸۷ق). *المبسوط في فقه الامامية*، تهران: المكتبة المرتضويه لاحياء الآثار الجعفرية.
۵۶. _____ (۱۴۰۰ق). *النهاية في مجرد الفقه و الفتاوى*، بيروت: دارالكتاب العربي.
۵۷. _____ (۱۴۰۷ق). *تهذيب الاحكام*، جلد ۴ و ۵ و ۶ و ۷، تهران: دارالكتاب الاسلاميه.
۵۸. عاملي غروي، جواد بن محمد (۱۴۱۹). *مفتاح الكرامه في شرح قواعد العلامة (ط-حديثه)*، قم: جامعه

- مدرسين.
۵۹. علامه حلی، حسن بن يوسف (بی تا). ارشاد الاذهان الى احكام الايمان، قم: مؤسسه النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.
۶۰. _____ (بی تا). تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإمامية، قم: مؤسسه الامام الصادق عليه السلام.
۶۱. _____ (۱۴۱۴ق). تذكرة الفقهاء (ط - حديثه)، قم: مؤسسه آل البيت (ع).
۶۲. _____ (۱۳۸۱ق). خلاصة الاقوال، نجف اشرف: منشورات المطبعة الحيدرية.
۶۳. _____ (۱۴۱۳ق). قواعد الاحكام في معرفة الحلال و الحرام، جلد ۲ و ۳ و ۵، قم: جامعه مدرسين.
۶۴. _____ (۱۴۱۳ق). مختلف الشيعه في احكام الشريعة، جلد ۹، قم: جامعه مدرسين.
۶۵. _____ (۱۴۱۹ق). نهاية الاحكام في معرفة الأحكام، جلد ۲، قم: مؤسسه آل البيت (ع).
۶۶. فاضل مقداد، مقداد بن عبدالله (۱۴۰۴). التنقيح الرائع لمختصر الشرايع، قم: انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى.
۶۷. _____ (۱۴۰۳). نضد القواعد الفقهيه على مذهب الاماميه، قم: انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى.
۶۸. فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى (۱۴۰۶ق). الوافى، جلد ۳ و ۱۸ و ۲۵، اصفهان: كتابخانه امام اميرالمؤمنين (ع).
۶۹. غفارى، على اكبر (۱۳۸۹ش). دراسات في علم الدراية تلخيص مقباس الهداية للعلامة المامقاني، تهران: سمت.
۷۰. كاتوزيان، ناصر (۱۳۸۴ش). ارث، (چاپ دوم)، تهران: ميزان، تهران.
۷۱. كليني، محمد بن يعقوب (۱۴۲۹ق). الكافي، جلد ۱۰ و ۱۳ و ۱۴، قم: دارالحديث.
۷۲. مامقاني، عبدا... (۱۴۲۸ق). مقباس الهدايه في علم الدرايه، جلد ۱، قم: دليل ما.
۷۳. مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى (۱۴۲۰ق). الوجيزه في الرجال، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی.

٧٤. _____ (١٤١٠ق). بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة

الاطهار(ع)، بيروت: مؤسسة الطبع و النشر.

٧٥. _____ (١٤٠٤ق). مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول(ص)

، جلد ١٩ و ٢٣ و ٢٤، تهران: دارالكتاب الاسلاميه.

٧٦. _____ (١٤٠٦ق). ملاذ الاخيار في فهم تهذيب الاخبار، جلد

١٠ و ١١ و ١٥، قم: انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى.

٧٧. مجلسی، محمدتقی بن مقصودعلى (١٤٠٦ق). روضه المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، قم:

مؤسسه فرهنگى اسلامى كوشانپور.

٧٨. مدير شانه چى، كاظم (١٣٨٨ش). علم الحديث، قم: جامعه مدرسين.

٧٩. مرتضى زبيدى، محمد بن محمد (١٤١٤ق). تاج العروس من جواهر القاموس، جلد ٧، بيروت:

دارالفكر.

٨٠. مطهر الحلى، ابى طالب محمد بن الحسن بن يوسف (١٣٨٧). ايضاح الفوائد فى حل مشكلات

القواعد، قم: اسماعيليان.

٨١. مفيد، محمد بن محمد (١٤١٣). المقننه، قم: كنگره جهانى هزاره شيخ مفيد.

٨٢. مقدس اردبيلى، احمد بن محمد (١٤٠٣ق). مجمع الفائدة و البرهان فى شرح ارشاد الازهان، جلد ٨

و ١١، قم: جامعه مدرسين.

٨٣. محقق سبزوارى، محمد باقر بن محمد مؤمن (١٤٢٣). كفايه الاحكام، قم: جامعه مدرسين.

٨٤. ميرداماد، محمد باقر بن محمد (١٤٢٢). الروايع السماويه، قم: دارالحديث.

٨٥. نجاشى، احمد بن على (١٤٠٧ق). فهرست اسماء مصنفى الشيعه، قم: جامعه مدرسين.

نجفى، محمدحسن بن باقر (١٤٠٤ق). جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام، ٤٣مجلد، بيروت: دار احياء

التراث العربى.